

داستان

ضمیمه هفتگی روزنامه همشهری

صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری
مدیر مسئول: محسن مهدیان
سر دبیر: دانیال معمار

معاون ضمايم: پروانه بهرام نژاد
دبیر ویرز نامه: علی الله سلیمی

واحد فنی:

مدیر فنی: حامد یزدانی، مدیر هنری: مهدی سلامی
صفحه آرایی: حمید یزدانی، سعید غفوری، امید روشنگر
ویرایش عکس: کامیاز نویدی
ویرایش متن: فرهاد غلامرضایی، فاطمه ناصری آلاشتی

چاپ:

همشهری
پذیرش آگهی: ۸۴۳۲۱۰۰۰

صندوق پستی:

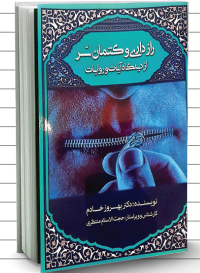
۱۹۳۹۵/۵۴۴۶
تلفن: ۲۳۰۲۳۶۶۳۰

همشهری

گروه ضمايم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، بچه‌ها، خانواده، پایداری، اقتصاد،
تندرستی، خردنامه، داستان، دانستنیها،
سرزمین من، ماه، معماری، ۲۴، شهرنگار،
سرخ و محله

نشانی: تهران، خیابان ولیعصر ۳، نرسیده به پارک وی،
کوچه شهید قریشی، شماره ۱۴، روزنامه همشهری



رازداری و کتمان سراز دیدگاه آیات و روایات

کتاب «رازداری و کتمان سراز» دیدگاه آیات و روایات اثری در خصوص اهمیت رازداری به قلم بهروز خادم است که از سوی انتشارات سخنور منتشر شده و به بررسی این موضوع از منظر آیات و روایات اسلامی می پردازد. در این کتاب، بعد از پیشگفتار مولف درباره موضوع اثر، فصل اول به چینیستی مفهوم سر و کتمان سراز دیدگاه آیات و روایات اختصاص یافته و در فصل دوم، به اهمیت کتمان سراز دیدگاه آیات و روایات پرداخته می شود. همچنین فصل سوم این کتاب شرح حقایق است که کتمان آنها ممدوح شمرده شده و نیز فصل چهارم، شرح حقایق است که کتمان آنها مذموم محسوب می شود. فصل پنجم کتاب «رازداری و کتمان سراز دیدگاه آیات و روایات» به بخش تفصیلی آیات اختصاص یافته و در فصل ششم هم به بخش تفصیلی روایات پرداخته شده است. بخش اشعار و ضرب المثل ها و نیز نتیجه گیری و سخن پایانی هم بخش های پایانی این کتاب را تشکیل می دهد. بخشی از مضامین این کتاب بر این مسئله تأکید دارد که کتمان سراز یکی از مهم ترین موضوعات اخلاقی در دین اسلام است که رفتار فرد با همنوع خود چه در محیط خانه و خانواده و چه در اجتماع را بیان می دارد و مراعات آن علاوه بر سالم سازی محیط خانواده سالم سازی اجتماع از حیث آرامش روحی و روانی که منجر به عدم برخورد فیزیکی می شود را در پی دارد و متعاقب آن منجر به حفظ حریم خصوصی افراد و حفظ حیثیت اجتماعی آنان می شود. بررسی و اهمیت جایگاه کتمان سر، نشان می دهد که کتمان سر در آیات نورانی قرآن و روایات ائمه معصومین از چه جایگاه والایی برخوردار است و آثار و فوایدی از قبیل موفقیت در کارها و عزتمندی در پی دارد.



روایت حکما

زبان سرخ

هیزم آتش خشم است

روزی ابومحمد عبدالله بن مقفع (دانشمند و نویسنده معروف ایرانی) به خانه سفیان بن معاویه مهربلی فرماندار بصره رفت و غلام او افسار اسب را باب خود را در دست نگه داشت و بیرون خانه نشست تا ربابش کار خود را انجام دهد و بیرون بیاید، سوار اسب شود و به خانه خود برگردد. انتظار به طول انجامید و ابن مقفع بیرون نیامد. افراد دیگر که بعد از او نزد فرماندار رفته بودند همه برگشتند و رفتند؛ ولی از ابن مقفع خبری نشد. کم کم غلام به جست و جو پرداخت. از هر کسی می پرسید یا اظهار بی اطلاعی می کرد یا پس از نگاهی به سراپای غلام و آن اسب، بدون آنکه سخنی بگوید بگوشه ها را بالا می انداخت و رد می شد. وقت گذشت و غلام، نگران و مأیوس خود را به عیسی و سلیمان، پسران علی بن عبدالله بن عباس و عموهای خلیفه مقتدر وقت، منصور دوانیقی که ابن مقفع دبیر و کاتب آنها بود، رساند و ماجرا را نقل کرد. عیسی و سلیمان به عبدالله بن مقفع که دبیری دانشمند و نویسنده ای توانا و مترجمی چیره دست بود، علاقه مند بودند و از او حمایت می کردند. ابن مقفع هم به حمایت آنها پشتگرم بود و طبعاً مردی متهور، جسور و بد زبان بود و از نیش زدن زبان درباره دیگران دریغ نمی کرد. اسرار دیگران را بدون واهمه فاش می کرد و هیچ گاه نگران عواقب رفتارهای خود نبود. همزمان، حمایت عیسی و سلیمان که عمومی مقام خلافت بودند، ابن مقفع را جسورتر و گستاختر هم کرده بود.

عیسی و سلیمان، عبدالله بن مقفع را از سفیان بن معاویه خواستند. او اساساً منکر موضوع شد و گفت: ابن مقفع به خانه من نیامده است؛ ولی چون روز روشن همه دیده بودند که ابن مقفع داخل خانه فرماندار شده و شهود شهادت دادند، دیگر جای انکار نبود.

کار کوچکی نبود. پای قتل نفس در میان بود؛ آن هم شخصیت معروف و دانشمندی مثل ابن مقفع. طرفین منازعه هم عبارت بودند از فرماندار بصره از یک طرف و عموهای خلیفه از طرف دیگر. قهراً مطلب به دربار خلیفه در بغداد کشیده شد. طرفین دعا و شهود و همه مطلعان نزد منصور رفتند. دعا مطرح شد و شهود، شهادت دادند. بعد از شهادت شهود، منصور به عموهای خود گفت: برای من مانعی ندارد که سفیان را الآن به اتهام قتل ابن مقفع بکشم؛ ولی کدام یک از شما ۲ نفر عهده دار می شود که اگر ابن مقفع زنده بود و بعد از کشتن سفیان از این در (اشاره کرد به دری که پشت سرش بود) زنده و سالم وارد شد، او را به قصاص

سفیان بکشم؟ عیسی و سلیمان در جواب این سؤال حیرت زده در ماندند و پیش خود گفتند: میاذا ابن مقفع زنده باشد و سفیان او را زنده و سالم نزد خلیفه فرستاده باشد. ناچار از دعوی خود صرف نظر کردند و رفتند. مدت ها گذشت و دیگر از ابن مقفع اثری و خبری دیده و شنیده نشد. کم کم خاطر دهنش هم داشت فراموش می شد. پس از مدت ها که آبها از آسیاب افتاد معلوم شد که ابن مقفع همواره با زبان خود سفیان بن معاویه را نیش می زده و اسرار مگوی او را نزد همگان آشکار می کرده است. حتی یک روز در حضور جمعی به او دشنام مادر گفته و برخی رفتارهای غیر موجه مادر سفیان در زمان های گذشته را به او گوشزد و یادآوری کرده است. سفیان همیشه در کمین بوده تا انتقام زبان ابن مقفع را بگیرد؛ ولی از ترس عیسی و سلیمان (عموهای خلیفه) جرات نمی کرده است تا آنکه حادثه ای اتفاق می افتد. حادثه ای این بود که قرار شد امان نامه ای برای عبدالله بن علی (عموی دیگر منصور) نوشته شود و منصور آن را امضا کند. عبدالله بن علی از ابن مقفع که دبیر برادرانش بود، درخواست کرد که آن امان نامه را بنویسد. ابن مقفع هم آن را تنظیم کرد و نوشت. در آن امان نامه ضمن شرایطی که نام برده بود تعبیرات زننده و گستاخانه ای نسبت به منصور خلیفه سفاک عباسی به کار برده بود. وقتی نامه به دست منصور رسید سخت ناراحت شد و پرسید: چه کسی این را تنظیم کرده است؟

گفتند: این نامه را ابن مقفع تنظیم کرده است. منصور هم همان احساسات را علیه او پیدا کرد که قبلاً سفیان بن معاویه فرماندار بصره پیدا کرده بود. منصور، محرمانه به سفیان نوشت که ابن مقفع را تنبیه کن. سفیان در پی فرصتی می گشت تا آنکه روزی ابن مقفع برای حاجتی به خانه سفیان رفت و غلام و مرکبش را بیرون خانه گذاشت. وقتی وارد شد، سفیان و عده ای از غلامان و درخیمان در اتاقی نشسته بودند و تنوری هم در آنجا مشتعل بود. همین که چشم سفیان به ابن مقفع افتاد، زخم زبانی که تا آن روز از او شنیده بود در نظرش مجسم و اندرونش از خشم و کینه مانند همان تنوری که در جلویش بود، مشتعل شد. رو کرد به ابن مقفع و گفت: یادت هست آن روز به من دشنام مادر دادی؟ حالا وقت انتقام است. معذرت خواهی فایده نبخشید و در همان جا به بدترین شکل ابن مقفع را از بین برد!

منبع: کتاب «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، جلد ۴

کسی که پیغام دشمن را بیاورد از دشمن بدتر است



روزی شخصی به صوفی ای گفت: «آیا می دانی فلانی پشت سرت چه گفت؟» صوفی پاسخ داد: «نمی دانم، اما تو هم چیزی نگو چون کسی که پیغام دشمن را بیاورد، از دشمن بدتر است.»

یکی گفت با صوفی ای در صفا ندانی فلانت چه گفت از قفا بگفتا خموش، ای برادر، بخفت ندانسته بهتر که دشمن چه گفت کسانی که پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمن ترند کسی قول دشمن نیارد به دوست جز آن کس که در دشمنی یار اوست نیارست دشمن جفا گفتنم چنان کز شنیدن بلرزد تنم تو دشمن تری کاوری بر دهان که دشمن چنین گفت اندر نهان سخن چین کند تازه جنگ قدیم به خشم آورد نیک مرد سلیم از آن همنشین تا توانی گریز که مر فتنه خفته را گفت خیز سیه چال و مرد اندر او بسته پای به از فتنه از جای بردن به جای میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است

منبع: کتاب «بوستان سعدی»
ابومحمد مشرف الدین مصلح بن عبدالله بن مشرف متخلص به سعدی شیرازی

